اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در بحث جزئّیت عرض شد كه ذهن آن تعلق صورت ماهوی شیء رااز خودش سلب می‌كند و نفس آن صورت را برای انطباق با اشیاءخارجی لحاظ می‌كند. یعنی ذهن یك همچنین قدرتی دارد كه بتواند آن صورتی را كه مستند به ذهن اوست و متكّی و متدلّی به ذهن است، استنادش را قطع كند و نفس آن صورت را نگاه دارد و آن را منطبق بر آن مابه‌ازا خارجی بكند.

 در مساله جزئّیت مطلب به این نحو عرض شد كه جزئی به آن حقیقتی و هویتی گفته می‌شود كه قابل كثرت نیست و تعدد بر نمی‌دارد در حالتی كه ما در آن صورت ذهنی این قابلیت را مشاهده می‌كنیم یعنی قابلیت تعدد در مابه‌ازاءصورت ذهنی و محكمی خارجی صورت ذهنی هست، گرچه آن صورت محدّد به حدود باشد لذا شما برای یك صورت ذهنی می‌توانید افراد متحّدالشكلی فرض كنید. اینهائی كه صورت آنها به یك نحو هست یا اینكه فرض كنید از یك عكس شما تعداد مختلفی را چاپ می‌كنید در این عكاسها صورت، واحد است ولكن مابه‌ازاء خارجی آن متعدد است عكس از یك نفر برمی‌دارند ولیكن فرض كنید بیست تا سی‌تا پنجاه تا مثلش چاپ می‌كند به نحوی كه هر كدام را شما در كنار دیگری بگذارید عین آن دیگری است بدون حتی یك سرسوزن اختلاف، در حالیكه هیچ اختلافی وجود ندارد ولكن تعداد آن كاغذها را می‌بینید كه مختلف است یكی، دوتا، سه تا، تا پنجاه تا تعداد كاغذ برای این عكس‌ها پیدا می‌كنید ولكن همة اینها را می‌گوئید: این همان است تا پنجاهمی همه یكی هستند و هیچ كدام از اینها دو نمی‌شوند لذا می‌گوئید این ها كه همه یك عكس است، یك عكس دیگر نظیرش بیاور یا من پنجاه تا كاغذ به شما دادم اما همه یك عكس استكه چاپ شده وظهور پیدا كرده پس این دلیل بر این است كه گرچه در اینها ماهیت واحده‌ای است ولی این ماهیت واحده و جزئیه، همه قابل تكثر است همینطور شما این را فرض كنید اگر در خود آن انسان تكثر پیدا كند یعنی یك ماهیت واحده این در پنجاه تا مثل انسان این كه امروزه می‌گویند درست می‌كنند مثل شبیه‌سازی و امثال ذلك كه یك سلول را می‌گیرند و آن را به یك انسانی تبدیل می‌كنند كه از همه جهات عین آن پدر هست و تفاوتی با او ندارد و این واقعا از عجائب است. من به یاد دارم كه این مطلب را قبل از اینكه این حرفها باشد چهل سال پیش كه هیچ از این مسائل خبری نبود از مرحوم والد در تهران من آن موقع حدود ده یا دوازده سال سنم بود من شنیدم كه ایشان در تفسیر این آیه سوره یاسین آیه‌ای كه؟ ﴿أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ\* وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ\* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ\* الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ\* أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلي أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلي وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ\* إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ\* فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این در تفسیر این آیه وقتی داشتند صحبت می‌كردند ایشان گفتند كه امروزه بشر نتوانسته است به این مرحله از تكنیك برسد ولی در آیندة نزدیك قشنگ این حرف در ذهنم هست وقتی كه ایشان می‌گفتند ما آن موقع می‌خندیدیم و تعجب می‌كردیم در آینده نزدیك از نظر تكنیك به جای خواهند رسید كه از یك سلول پوست یا ناخن یك انسان خواهند ساخت این را آن موقع چهل سال پیش گفتند در حالتی كه اصلا اسمی از این حرفها و مسائل نبود آن وقت می‌گویند پیغمبر نسبت به علوم، اطلاعی نداشتند وعلوم ژنتیك ما از علوم پیغمبر بالاتر است، عجب احمق‌هایی هستند، اینها را باید به طویله ببندند به جای اینكه كتاب بنویسند.

 این مانندی كه الان برای آن اشیاء عین خارجی و برای این مابه‌ازاء ماهوی هست این عبارت است از تكثر یك ماهیت با حفظ همان ماهیت منتهی به نحو سِعه ای، زیرا قبلاهم این مطلب را گفته ایم وامروزهم خواهیم گفت كه حتی ماهیت هم قابل تكثر نیست برخلاف آنچه كه مطرح می‌شود كه ماهیت قابل تكثر است ولی وجود قابل تكثر نیست، بلكه می گوییم خود ماهیت این قابل تكثر نیست و ماهیت به مانند وجود متعین در یك تعین است و قابل تعدد نیست بله ذهن همانطوری كه عرض شد ماهیت را منسلخ از استنادش به وجود ذهنی و از وجود خارجی، از هردو منسلخ می‌كند در مرتبه وصول به الجزئیی الی الكلّیی از وجود خارجی منسلخ می‌كند و در مرتبه من الكلّیی الی الجزئیی از وجود ذهنی آن را منسلخ می‌كند تا اینكه بتواند او را به افراد و تعینات متعدده آن را حمل كند و عارض بر آن تعینات متعدده بكند درست شد پس بنابراین وقتی كه ما می‌گوئیم منظور از جزئی عبارت است از یك هویت و تعین خارجی حالا آن تعین خارجی چه ذهنی باشد چه خارجی آن فرق نمی‌كند آن جنبه خارجی بودن به معنای یك حقیقت تكوینی آن مورد نظر است چون نفس تصوراتی كه می‌كند آن حقائق تكوینه است اصلا در بحث تجرد ذهن و در تجرد علم در آنجا صحبت می‌شود كه قدرت و قوّت وجود در مجردات كه مثل صور ذهنی هستند بسیار قویتر از آن قدرت و قوّت وجود در اعیان مادیه خارجیه است و آنها نسبت به او جنبه علّی دارند آنچه را كه به اراده ولّی در خارج تحقق پیدا می‌كند آن همان صورت ذهنیه اوست كه مجرد از ماده و صورت خارجی است و آن كیفیت ذهنیه جنبة علّی پیدا می‌كند برای تحقق امر خارجی و آن به مراتب قویتر است. معجزاتی كه امام علیه‌السلام می‌كند اینها به همان حیثّیت ارادیة مجردّیة ذهنّیة او برمی‌گردد گرچه ما او را صورت و خیال می‌پنداریم ولی همان صورت وخیال در ذهن امام علیه‌السلام از هزارها هزار مادة خارجی اقوی و اشدّ است و قادرتراست نسبت به آن وجود، بنابراین هویت خارجی قبول كثرت را نمی‌كند خود آن ماهیت گرچه جزئی است ولی در این جزئی بودن خودش هم قابلیت سعه و كشش را دارد شما می‌توانید هزارفرد از یك صورت در خارج تصور كنید گرچه نیست ولی تصور او می‌شود اگر یك شخصی پیدا بشود صاحب نفس قوی، می‌تواند این كار را انجام بدهد ما نمی‌توانیم ولی آنها می‌توانند انجام بدهند این برای چیست؟ برای این است كه آن ماهیت خودش فی حد نفسه قوام ندارد قوام عبارت از وجود است. وجود قوام و استقلال دارد و وجود تعین و تشخص دارد و وجود هویت دارد، آن وجود است كه می‌آید ماهیت را در خدمت خود در می‌آورد و ماهیت را استخدام می‌كند و برای شكل‌گیری خود به كار می‌گیرد.

 همانطوری كه در مباحث گذشته عرض شد وجود منبسط قابل ظهور نیست قابل ارائه و اظهار و ادراك نیست در مقام ظهور خارجی و در مقام ابراز باید به یك تعینی صورت پیدا كند این تعین یا عبارت است از مرتبه وجودی كه در مجردات می باشد یا عبارت است از صورت و ماده كه همان جنس حدود ماهوی است كه در اشیاء خارجی و مادی این مساله تعین پیدا می‌كند آن وجود برای ابراز و اظهار، چاره‌ای ندارد از اینكه یك ماهیتی را به خود ببندد و بدون آن امكان ندارد كه به تشكّل مادی در خارج، دارای تشخّص و تعین بشود و ذات باری‌تعالی گرچه دارای حدود ماهوی نیست ولی آن ذات، وجودش وجود مادی نیست وجود حضرت حق وجود مجرد است لذا نفس‌الوجود خودش نفس التعین و التشخص است در ذات باری مساله تعین عبارت است از ماهیتّه انیتّه این مربوط به ذات باری است. در مراتب مجرده ﴿ماهیتهم عباری عن مراتبٍ تشكیكیی فی ذاتهم و هویی وجودهم﴾ خود آن مرتبة وجودی كه یكی بالاتر از دیگری است برای آن موجود خارجی تعین می‌سازد و هویت خارجی درست می‌كند و همان موجب می‌شود كه ما او را از دیگری امتیاز بدهیم. اسم این را یك و اسم دیگری را دو بگذاریم به این عنوان او را معنون كنیم ودیگری را معنون به عنوان و متصف به وصف دیگر كنیم این قضیه مربوط به مراتب است و اما در مورد مسائل و اشیاء مادّیة خارجیه در آنجا چاره‌ای جز این تلبّس به لباس صورت و ماده كه حدود ماهوی ذاتی وجود هست اینها ندارند و همین‌طور سایر اعراض خاصه و مشتركات عامه كه اینها همه در آنها حمل می‌شود پس بنابراین خود وجود فی حد نفسه از نقطه‌نظر تعین خارجی و هویت خارجی چاره‌ای ندارد جز اینكه ماهیتی را به استخدام خود دربیاورد تا بواسطه استخدام این ماهیت و تلبّس وجود به این ماهیت خودش را در مرئی و منظر سایرین قرار بدهد بدون تلبس به لباس ماهیت وجود در مرئی و منظر قرار نمی‌گیرد. حال صحبت در این است كه این وجود كه خود را به این كیفیت درمی‌آورد این ماهیت را از كجا برای خود آورد؟ و از كجا این ماهیت را به استخدام گرفت؟ و از كجا این ماهیت را بر خود عارض كرد این دیگر سوأل ندارد چرا كه خود آن وجود فی حد نفسه، آن تغییر و تحولی را كه لازمة وساطت وجود و تجرد و صرافت وجود است در خود ایجاد می‌كند بعد التغیر و التحول و بعد از التبدیل و تغییر آن صورت و آن نمودِ خارجی كه به واسطه این تغییر و تبدیل به تقید و تبدّل مقید می‌شود، اسم آن را می‌گذاریم ماهیت، قبل از تغییر ماهیتی وجود ندارد، شكلی وجود ندارد، حد و رسمی وجود ندارد، اعراض و اینها وجود ندارد اما این وجود این قدرت را دارد كه این تغیر و تبدل را برای خود به وجود می‌آورد به واسطه جنبة فاعلیت مغیریت و مبدّلیت، آن جنبه فاعلی مغیریت، در نفس ذات وجود است كه این خود را به این شكل و به این قسم ارائه می‌دهد و ظاهر می‌كند بعد از اینكه ارائه داد آن وقت شما می‌توانید او را مشاهده كنید قبل از اینكه این تغییر و تبدیل را در خود به وجود بیاورد شما هرچه چشمتان را به این طرف و آن طرف بگردانید چیزی نمی‌بیند، وجودی مشاهده نمی‌كنید هرچه شما لمس می‌خواهید بكنید یك چیزی را، دست شما فقط روی هوا می‌گردد به چیزی برخورد نمی‌كنید هرچی شامه خود را به كار می‌گیرید تا بو و عطر و رائحه آنرا استشمام كنید چیزی استشمام نمی‌كنید چه وقتی این بو و رائحه به مشام شما می‌رسد وقتی كه آن وجود لباس یك گل معطر را به خود بگیرد آنوقت شما اگر نگاه هم نكنید از فاصله چندمتری بو را احساس می‌كنید، اینجا بوی عطر می‌آید گلی در اینجا باید باشد یك چیزی باید باشد كه فضا را معطر كرده باشد به سمت بو می‌روید و آن شما را هدایت می‌كند تا دست شما به یك بوته گلی می‌رسد و می‌گوئید این گل است حالا با لمس، مساله برای شما مشخص‌تر می‌شود بعد چشم باز می‌كنید گل را در مقابل خودتان می‌بینید، باز مساله برای شما روشن‌تر می‌شود و آن حدود وجودی برای شما مشخّص می‌شود فقط تا به حال بویش را می‌فهمدید ولی آن رنگ قرمز گل را تا به حال ندیده بودید، الان اطلاع پیدا می‌كنید كه رنگش هم قرمز است اطلاع پیدا می‌كنید كه چند پر در این گل وجود دارد و ساقه و برگی هم در كنار این شاخه وجود دارد اینها یك به یك ظهوراتی است كه برای انسان به واسطة آن ماهیت و آن حدودی كه وجود به خود گرفته است پیدا می‌شود. اگر این وجود در بساطت و صرافت خودش باقی می ماند شما دیگر اصلا بوی عطری را استشمام می‌كردید؟ یا دیگر سبزی و قرمزی شاخه گل را می‌دیدید؟ و یا تعداد گلبرگها در آن موقع برایتان مشخص بود؟ هیچكدام از اینها برای شما مشخص نبود پس بنابراین همانطوری كه حدود برای وجود خارجی خودشان احتیاجی به وجود دارند و بدون وجود حدّود و ماهیت فقط امر عبث و لغو و باطل و بیهوده و عدم هست همینطور وجود برای ابراز خودش، نه برای بودن، در بودن خودش وجود اشكالی ندارد مشكلی با خودش ندارد مشكل این است كه می‌خواهد خودش را در مرئی و منظر دیگران دربیاورد تعدد از خود به وجود بیاورد تشخّص از خود به متمایزات مختلف از خود ایجاد كند آن وقت این وجود هیچ راه گریزی و هیچ مفرّی ندارد از اینكه بیاید و خود را به شكلی دربیاورد خودش را، وجود بكشد نمی‌تواند بدون ماهیت در جلوی چشمان ما ظاهر بشود امكان ندارد حتی جبرئیل هم اگر بخواهد به صورتی در بیاید كه افراد او را ببینند، باید تمثّل به یك فردی وبه یك موجودی پیدا بكند گرچه وجود جبرائیل، وجود روحانی و مجّرد است ولكن در مقام ابراز و اظهار بالاخره باید تمثّل به صورت داشته باشد پس این حدودی كه الان برای خود می‌گیرد آیا این حدود لازمه ذات جبرائیل است؟ نخیر جبرائیل كه اصلا سر و پا و دست ندارد دحیة كلبی را افراد می‌دیدند در كنار رسول خدا و وقتی كه می‌رفت حضرت می‌فرمود این جبرائیل بود افرادی كه او را می‌دیدند فرق نمی‌كند در اینجا چه با چشم می‌دیدند كه خیلی از افراد اینطور تصور می‌كنند یا با چشم مثالی می‌دیدند كه در اینجا تصرف در مثال افراد شده است و آنها به صورت مكاشفه فردی را مثل دحیة كلبی دیدند و به این صورت كه این هم یك قسم توجیه برای این تمثّل است به هر دو قسم، جبرائیل كه صورت ندارد جبرائیل كه سر ندارد جبرائیل كه بینی و ابروی كمان و قد رعنا ندارد ولی برای اینكه به صورت مثالی ظاهر بشود یا به صورت جسمانی و مادی ظاهر بشود هركدام از این دو، چاره‌ای ندارد. یعنی رتبة ما در ادراك و معرفت رتبه مثالی است و بالاتر نه فقط در رتبه مثالی اگر ادراك در رتبه مادی هست جبرائیل چاره‌ای ندارد جز اینكه متلبس به لباس مادی باشد با آن همه قدرتی كه خدا به او داده با آن ید بیضائی كه خدا به او داده كه شرق و غرب عالم را در تحت ولایت جبرائیل است این جناب جبرائیل قادر نیست بدون تجسم به صورت مادی كه مادة او را مشاهده كند از جبرائیل برنمی‌آید و حتی اگر خودش را هم بكشد نمی‌تواند ثانیاً اگر بخواهد همین جناب حضرت جبرائیل به صورت مثالی برای ما تجسم كند باز چاره‌ای ندارد از اینكه خود را به صورت مثالی دربیاورد ثالثاً اگر ما از مرتبه مثال پا فراتر بگذاریم و بالاتر برویم برای ادراك ملكوت جبرائیل آنجا دیگر نیازی به صورت مثالی نداریم آنجا آن حقیقت نورانی جبرائیل به صورت یك حقیقت نوریه ولی دارای شكل برای ما ظهور پیدا می‌كند و دیگر در آنجا نه مؤنث نه مذكر و نه چشم و ابرو و بینی و دهانی وجود دارد كه آن صورت مثالی برای ما تجلّی پیدا كند بعد در مرتبه بالاتر دیگر آن تشكل نوری هم در آنجا نیست بعد به مرتبه بالاتر به جنبه معنا می‌رسد و از اینجا به بعد و فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْني[[1]](#footnote-1) از آنجا به بعد كه رفع حدود وجودی هست آنجا دیگر جبرائیل متوقف می شود و رسول خدا بالا می‌زند واز آنجا بالاتر می‌رود اینها مراتب ادراك ماست به میزان مراتب سعه وجودی ما از نقطه نظر تجّرد این مراتب را داریم ممكن است فردی در مرتبه اول باشد، ممكن است فرد مرتبة اوّل و دوّم را داشته باشد، ممكن است فرد اول و دوم و سوم چهارم ودهم و پنجاهم را داشته باشد یعنی در آن واحد نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد كجای كاری آقاجان نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد یعنی در حال واحد هم چشمش دارد این میكروفون را می‌بیند هم قلبش دارد جای دیگر را می‌بیند هم ضمیرش دارد جای دیگری را می‌بیند و هم سرّش متصل به عالم قدس است. در تمام این مراحل مختلف هركدام جایگاه خودش را دارد ما الان كه در اینجا داریم صحبت می‌كنیم شما كه حواستان به من هست و به جای دیگر نمی‌توانید فكر كنید تا فكرتان برود در خانه كه اهل بیت مكرمه از شما چه خواسته كه ظهر تشریف می‌برید ماست و سبزی و كاهو خواسته است، دیگر نمی‌توانید به عرایض چرند و پرند ما آنطوری كه باید و شاید توجه كنید و بنده كه این عرایض را خدمت شما عرضه می‌كنم اگر فكرم این باشد اگر نروم به خانه با لنگه كفش و دمپائی و این چیزها سروكارمان هست امر فرمودند، دستور فرمودند كه امر و دستور آنها از امرودستور پروردگار هم بالاتر است خدای بیچاره این خدائی كه ما داریم از همه مظلوها مظلومتر است و هیچ كس به مظلومیت این خدای ما نمی‌رسد هر بلائی سرش درمی‌آورند سرش را می‌اندازد پائین می‌گوید بكنید هر كاری می‌خواهید بكنید ولی نعوذ باللَه اگر بعضی‌ها هستند كه من نمی گویم چه كسانی هستند بعضی‌ها اگر كمترین مخالفتی بشود پناه بر خدا دیگر آسمان است كه به زمین می‌آید و زمین است كه به آسمان می‌رود بجای اینكه انسان برود خانه باید سر به بیابان بگذارد چون در خانه دیگر از او استقبال نمی‌كنند فلان چیز را نیاوردی یا باید بخری و اگر نخری هیچ پایت را در خانه حق نداری بگذاری دیگر آنجا چاره‌ای نیست كه انسان مطیع صرف باشد! اگر من به فكر دستورات و اوامر مخدرة محللّه مجمّله مطوّله و امثال ذلك باشم خوب نمی‌دانم به شما چه بگویم لذا اگر بعضی از اوقات دیدید مطالب ما تغییر پیدا كرد بدانید كه حال و هوای ما عوض شده است، معلوم نیست به شرق یا به غرب رفته است. علی كل حال انسان است ولی وقتی انسان تجرد نفسی پیدا می‌كند در عین اینكه حفظ برقوانین و ضوابط و لوازم این عالم ماده را دارد در عین حال بر سایر مراتب اشراف و سیطره و ولایت دارد آن وقت ما آمدیم و دیگران را همچون خود پنداشتم، خیال می‌كنیم امام علیه‌السلام مثل ما می‌ماند. برو بابا ما به اندازه چغندر نمی‌فهمیم آن وقت می‌گوئیم امام هم مثل ماست و آن هم خبر ندارد، اگر خدا بخواهد می‌فهمد و اگر خدا بخواهد نمی‌فهمد، قربان عمه‌ام بروی!! خوب لبو فروش هم همین است اگر خدا بخواهد می‌فهمد اگر نخواهد نمی‌فهمد، پس چرا اسمش را امام زمان گذاشتند اسمش را چغندر فروش نگذاشتند اگر این است من هم همینطورم اگر خدا بخواهد می‌فهمم اگر نخواهد نمی‌فهمم درست شد این مساله به این كیفیت نیست بهتر است كه ما برویم یك مقدار به معلومات خودمان اضافه كنیم و نیائیم امام را مثل خود كنیم، خود كه عرضه نداریم به آن مرتبه برسیم بلكه او را پائین می‌آوریم و به مرتبه خودمان تنازل می‌دهیم و در رتبه خودمان قرار می‌دهیم تا آن آبروی خود را بدین وسیله جبران كنیم می‌آیند كتاب می‌نویسند كه امام علم غیب ندارد، امام هیچ نمی‌فهمد امام مثل ما می‌ماند هی می‌نویسند هی كاغذها را سیاه می‌كنند اسراف می‌كنند و وقت خودشان را ضایع می كنند، می‌نویسند امام هم اشتباه می‌كند مثل بقیه افراد تفاوت نمی‌كند بعد هی آیه قرآن قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ[[2]](#footnote-2) ای كوفت و زهرمار، انگار فقط همه قرآن أنا الا بشرمثلكم، است نمی‌فهمد، خوب احمق تو برو یوحی الیه، بشو به تو هم وحی بشود را هم بخوان آن وقت دیگر خفه می‌شوی دیگر نمی‌گویی أنا بشر مثلكم آن وقت می‌فهمی چه خبر است بله یوحی الیه است حالا خیال می‌كند وحی چیست؟ خدا جبرئیل را مثل دحیة كلبی می‌فرستد در گوش پیامبر زمزمه می‌كند و می‌گوید امّا دیگر حقیقت وحی را نمی‌فهمد كه آن كسی را به او وحی می‌شود جبرائیل بلند نمی‌شود بیاید پائین بلكه این بلند می‌شود می‌رود بالا اینها نفهمیده اند كه در وحی ارتقاء است نه انزال، انزال به مرتبه نفس متعلقه به بدن است ارتقا از نقطه نظر تلقی است و این دو جنبة نزول و صعود باید در وحی ملاحظه بشود تا اینكه بتواند آن وحی به عصمت باقی باشد والا به چرندیات ما تبدیل می‌شود اینها نمی‌فهمند كه وجود دارای این حدود باید باشد تا بتواند در مرئی و منظر دربیاید و به این تشخصّ گفته می‌شود پس آنچه كه عامل برای تشخّص است چیست؟ عامل عبارت از وجود است آنچه كه عامل و علّت برای جزئیت است وجود است آن فقط این مساله را دارد و ماهیت این مطلب را ندارد.

 والحق ان تشخّص الشیء بمعنی کونه ممتنع الشرکی فیه تشخص شیء با این تفسیر كه شیء ممتنع الشركی فیه شركت در او امتناع دارد بحسب نفس تصوره یعنی خود این شیء را ما تصور بكنیم دیگر قابل برای تعدّد نیست وقتی شما زید را تصور می‌كنید دیگر فقط یك صورت ماهوی از زید در ذهن شما می‌آید دیگر بیشتر نمی‌آید یعنی نفس تصور این زید، مانع از تعدد می شود مگر اینكه زید دیگری را تصور بكند او دیگر چه خواهد شد انما یکون بامر زائد علی الماهیة به واسطه تصور اینطور نیست این امتناع شركت تصور شیءبه واسطه امر ظاهر بر ماهیت است كه مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراک فیه كه این امر زائد به حسب ذاتش نمی‌گذارد كه اشتراكی در آن باشد خود ذاتش نمی‌گذارد آن وجود است وقتی وجود در اینجا پا بگذارد می‌گوید من دیگر دو بر نمی‌دارم، این میكروفون‌های كه الان در اینجا هست هركدام از این میكروفون ها برای خودشان ندای اناالحق می‌زنند این می‌گوید من در اینجا هستم و مستقل و هیچ ارتباطی به بقیه ندارم می‌خواهد آن یكی صدای را بگیرد یا نگیرد من در اینجا صدا را ضبط می‌كنم میكرفون دوّم هم همین حرف را می‌زند هركدام از اینها برای خود یك ندای استقلال سر می‌دهند كه در آن ندای استقلال، دیگری را نمی‌پذیرند دروجود خودشان راه نمی‌دهند این معنا، معنای تشخّص و جزئیت است كه اشتراك را قبول نمی‌كنند فالمشخص للشیء آنی كه می‌آید و شیء را مشخص می‌كند و متشخص می‌كند بمعنی ما به یصیر ممتنع الاشتراک فیه به معنای این چیزی كه به واسطه او دیگراشتراك در او ممتنع است لا یکون بالحقیقه الا نفس وجود ذلک الشی فقط وجود است كه باعث تشخص است پس مشخِص ماهیت، وجود است و متشخَص هم ماهیت وجود خارجی است کما ذهب الیه معلم الثانی فان کل وجود متشخص بنفس ذاته هروجودی چه وجود باری تعالی باشد كه حدود ندارد چه وجود سایر موجودات باشد كه دارای حدود هستند حالا آن حدود، حدود صورت و مادی باشد یا اینكه نه حدود، حدود همان مرتبه وجودی باشد كه در مجردات متشخص بلذات هستند خودشان متشخص هستند واذا قطع النظر عن نحو الوجود الخاص الشئ فالعقل لا یأبی عن تجویزالاشتراک فیه اگر ما این وجود خاص را از این شیء خارجی برداریم و خود صورت ماهوی او را در نظر بگیریم هزار تا مثل او می‌شود تصور كرد این دیگر اشتراكِ محال نیست كه ما آمدیم آن وجود را سلب كردیم وقتی وجود را شما سلب كردید می‌ماند یك صورت، شما روی صدتا كاغذ هم می‌توانید یك صورت را بزنید چون وجود را سلب كردید آن صورتی كه قائم به ذهن وقائم به شخص است آن صورت را آمدید از آن ماده جدا كردید از این زید صورت را جدا كردید فقط یك صورت برای خودتان نگه داشتید خوب صورت كه قابل تكثر است ماهیت قابل تكثر است البته آن صورت در عرض ماهیت همان مشخصات ذاتیه است فالعقل و اذا قطع النظر من نحو الوجود الخاص الشئ وقتی كه قطع نظر از نحو وجود حاصل شیء بشود و آن ماهیت فقط مدّنظر باشد، نه بدون استناد به آن خارج فقط خود او در نظر گرفته بشود فالعقل لا یأبی عقل مانعی نمی‌بیند از تبدیل اشتراك در آن، خوب اشتراك در آن باشد چه اشكال دارد؟ وأن ضم الیه ألف مخصص اگرچه هزار مخصص به او زمینه بشود فرض كنید این صورت یك مترو هفتاد وپنج باشد این صورت دارای موی سیاه باشد این صورت دارای وزن باشد هزارتا از این مخصّصات و عوارض شخصّیه شما به این اضافه كنید باز ممكن است همین پیدا بشود چه اشكال دارد یك كارخانه‌ای كه لاستیك و پلاستیك می سازد از این كارخانه فرض كنید چندتا توپ بیرون می‌آید؟ عروسك هم بیرون می آید ـ امّا عروسك نخرید عروسك مجسمه است و اشكال دارد توپ بخرید ـ از این كارخانه فرض بكنید كه هزارتا توپ می‌آید بیرون همه توپها عین هم هیچ فرقی از نظر رنگ با هم ندارند از نظر وزن با هم ندارند از نظر حجم هم ندارند می‌گوئید هزار تا كم است هزارتا دیگر هم دوباره درست می‌كند عین هم دوهزارتا دیگر درست می‌كند عین هم هرچه درست می‌كند عین هم است چرا؟ اگر هرچه هم مخصصات زیاد باشد باز این می‌تواند این مانند او را چرا؟ چون این قابل تكثر است بحث، بحث وجود نیست بحث، بحث خود وجود ماهوی است هرچه این مخصص زیاد بشود باز مابه‌ازاء آن خارجی هم تكثر پیدا می‌كند فان الامتیاز فی الواقع غیرالتشخص امتیاز با تشخص فرق می‌كند امتیاز یعنی مَیز بین دو شیء خارجی ماهیت تشخص یعنی استقلال در وجود اذا الاول للشد بالقیاس الی المشتركات فی أمر عام امتیاز به شیء برمی‌گردد عارض به شیء است در قیاس با سایر آن مشاركات در امر عام فرض بكنید این شركت دارد در مكان، ولی این امتیازش به این است كه جای آن فرق می‌كند این شركت دارد به وزن ولی امتیاز به این است كه وزن تفاوت می‌كند اینها شركت دارند در لون، ولی امتیازش به این است لونش فرق می‌كند شركت دارند در كم، ولی امتیازش به این است كه كم، كم و زیاد می‌شود امتیاز به چیزی برمی‌گردد كه در شركت یك امر عامی بین دو چیز با هم متشاركین وجود دارد امتیاز می‌آید همانها را در همان شركت بین آنها فرق قائل می‌شود ولی تشخص به این برنمی‌گردد به خود وجود او برمی‌گردد وثانی باعتبار فی نفسه دومی كه تشخص باشد باعتبار نفس شیء است نه به اعتبار قیاس او با شیء دیگر حتی انه لو لم یکن له مشارک حتی اینكه اگر برای شیء مشاركی نباشد مثل وجود باری تعالی لا یحتاج الی ممیز زائد كه احتیاجی به ممیز زائد ندارد مع أن له تشخصاً فی نفسه ولی تشخصش را دارد، مشارك ندارد چون اصلا وجود و جوهرة او فرق می‌كند ولكن تشخص دارد پس تشخص به شیء برمی‌گردد به ذات شیء امتیاز به چه برمی‌گردد به فرق بین او و بین بقیه برمی‌گردد در اموری كه بین هم با هم اینها متشارك هستند ولا یبعد أن یکون التمیز یوجب للشی أستعداد التشخص بعید نیست كه اینجوری بگوئیم كه تمّیز از نقطه نظر استجلا ب فیض از ناحیه پروردگار موجب استعداد تشخص می‌شود یعنی وقتی كه تمیز برای شیء پیدا بشود آن موقع قابلّیت پیدا می‌كند كه از ناحیه پروردگار او افاضه بشود قبل از تمیز شیء كه آن ماهیت در مرتبه یك ماهیت مبهمه است هیچ وقت استجلاب فیض نمی‌كند، فیض می‌خواهد به كی بخورد؟ افاضه اشراقیه می‌خواهد به كی بخورد؟ به امر مبهم كه نمی‌خورد پس بنابراین ماهیت وقتی كه دارای تمیز شد در وعاء خودش نه اینكه در وعاء خارج، هنوز فیض وجود به او افاضه نشده است اگر این افاضه بخواهد صورت خارجی پیدا كند باید این صورت خارجی شیء متمیز باشد بدون تمیز گرچه همین تمّیز هم از ناحیه آن افاضه و آن تمّیز پیدا می‌شود ولی اینها از نظر رتبه فرق می‌كند فان نوع المادی المنتشر آن نوع مادی كه در بین همه اصناف و اینها منتشر هست كه همان عنوان مبهمه را دارد همان حیوانیت و انسانیت مبهمه است ما لم یکن ماده متخصصه الاستعداد بواحد منه اگر ماده استعداد خاصی را برای یكی از این نوع نداشته باشد لایفیض وجود عن المبدا الا علی افاضه وجود به او نمی‌شود پس بنابراین باید این نوع مادی كه همان صورتی است كه قابلیت دارد این ماده‌ای كه قابلیت دارد و برای اینكه به انواع متعدده پیدا بشود برای تشخّص خارجی باید استعداد و قابلیت خارجی را هم نفسی را داشته باشد تا اینكه قابلیت وجودی به او افاضه بشود لذا گفتند كه به هیولای مبهمه من حیث هی صورت افاضه نمی‌شود مگر اینكه خود آن هیولا به ماده تبدیل بشود كه ماده یك پله نزدیكتر به قبول صورت نوعیه نزدیكتر می‌كند و بعد از اینكه قابلیت پیدا كرد برای صورت نوعّیه آن وقت به واسطه افاضه علّت تامّه آن صورت بر آن منتقش می‌شود این مربوط به كیفیت جزئیت در اشیاء خارجی می شود.

1. سورة النجم ٥٣ آيه ٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. سورة الکهف (١٨) صدرآيه ١١٠ [↑](#footnote-ref-2)